

Existential Reflection on Story *Atma My Dog*

Mahmoud Bashiri*/Niloufar Ansari**

بازتاب اگزیستانس در داستان *آتما سگ من*

محمود بشیری* / نیلوفر انصاری**

دریافت مقاله: ۱۳۹۸/۱۰/۱۸

پذیرش: ۱۳۹۹/۰۸/۳۰

Abstract

Existentialism, which has been emerged in Europe, is one of the most important and influential philosophical and literary schools in the world. In this literary and philosophical school, humans will be faced with the boundaries of "death, suffering, fear, and sin," in order to experience the real meanings of existence, as well these situations make them to become aware of their innermost hidden dimensions, and to know themselves better. Existentialism philosophy based its analysis of human destiny on three fundamental inferences and defined three signs of its existence. The purpose of this article is to specify the three principles of existence (sensory, moral and faith) in *Atma My Dog*. The results show that Chubak's worldview is influenced by philosophers' analysis. This author's stories are full of themes (death, suffering, fear, and sin). This author tries to portray the ugliness, corruption and inequalities of the society to the readers. In addition, it expresses the consequences of this injustice. In the analysis of the story, it came to the conclusion that the protagonist of the story reaches the stage of faith existence by passing through the stage of moral and moral existence.

Keywords: Existence, Boundary Situations, Existential Enlightenment, Sadegh Chubak, *Atma My Dog*.

چکیده

اگزیستانس (فلسفه اصالت وجود) یکی از مهم‌ترین و تأثیرگذارترین مکاتب‌های فلسفی و ادبی جهان است که مهد پیدایش آن «اروپا»ست. در این مکتب فلسفی و ادبی، فرد انسانی در تجربه هستی و لمس معنای وجود، به‌طور بی‌واسطه با موقعیت‌های مرزی «مرگ، رنج، ترس و گناه» رویارو شده و این موقعیت‌ها سبب می‌شوند تا انسان از ابعاد نهفته درونی خویش اطلاع یافته، خود را بهتر بشناسد. فلسفه اگزیستانس تحلیل خود از سرنوشت بشر را بر سه استنباط بنیادی استوار ساخت و سه نشانه هستی برای آن در نظر گرفت. هدف این مقاله روشنگری سه اصل اگزیستانس (استحسانی، اخلاقی و ایمانی) در *آتما سگ من* است. نتایج تحقیق حاکی از تأثیر جهان‌بینی چوبک از تحلیل‌های فیلسوفان است. داستان‌های این نویسنده سراسر پر از مضامینی همچون (مرگ، رنج، ترس و گناه) است. این نویسنده می‌کوشد تا زشتی‌ها، فساد و نابرابری‌های موجود اجتماع را در برابر چشم خوانندگان به تصویر بکشد. علاوه بر آن، پیامدهای این بی‌عدالتی را نیز بیان می‌کند. در تحلیل داستان *آتما سگ من* به این نتیجه رسیدیم که شخصیت اول داستان با گذشتن از مرحله اگزیستانس استحسانی و اخلاقی به مرحله اگزیستانس ایمانی نائل می‌شود.

کلیدواژه‌ها: اگزیستانس، موقعیت‌های مرزی، روشنگری اگزیستانس، صادق چوبک، *آتما سگ من*.

* Associate Professor, Department of Persian Language and Literature, Allameh Tabatabaei University (Corresponding Author).

**Ph.D. Student in Persian Language and Literature, Semnan University.

* دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه علامه طباطبایی (نویسنده مسئول).
Zrpbashiri2001@yahoo.com

**دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه سمنان.

Na142335@gmail.com

مقدمه

گرسنگی بیداد می‌کرد و همه امیدهای مردم به ناامیدی مبدل می‌شود. فرمان مشروطیت با شکست روبه‌رو شده، ملی شدن صنعت نفت در نطفه خفه می‌شود، جنگ جهانی اتفاق افتاد و تأثیرات آن دامن ایران را نیز فرا می‌گیرد. در این اوضاع و احوال، چوبک که هیچ واقعیتی از نگاه تیزبین او پنهان نمی‌ماند، چگونه می‌توانست از امید بنویسد و چشمش را به روی واقعیت‌های تلخ ببندد. چوبک نویسنده‌ای واقعیت‌گرا بود و در دوره‌ای زندگی می‌کرد که واقعیاتی تلخ آن چنان اطرافش را احاطه کرده بودند که چاره‌ای جز دیدن آنها نداشت.

این فضا به طور حتم در روحیه جوان پر شر و شور و اخلاقی چون صادق چوبک تأثیر بسزایی باقی می‌گذارد. تم مرگ و نگاه تلخ به زشتی‌ها و پلشتی‌های زندگی در آثار چوبک نشأت گرفته و رشد یافته است. کودتای ۲۸ مرداد شکاف و گسست بزرگی را در تاریخ و فرهنگ ایران به وجود آورد. کانون‌های اجتماعی و فرهنگی از هم متلاشی شده و موجب بی‌اعتمادی و سوءظن بر روابط اجتماعی شدند. ترس و ناامیدی بر تلخی زندگی مردم به‌ویژه روشنفکران و نویسندگان می‌افزاید. در آثار نویسندگان، نوعی پریشان‌فکری جنون و خودکشی حاکم می‌شود که بازتابی از دنیای بیرون است. ادبیاتی که در این دوره تولید می‌شود، بر بستر روانی اجتماعی رشد می‌کند و مملو از اعتراف به احساس بیهودگی و سرخوردگی است. (محمودی، ۱۳۸۲:

(۶۳)

فلسفه اگزیستانس^۱ مانند عقل‌گرایی و تجربه-گرایی عنوانی است که ممکن است باعث سوء فهم شود؛ زیرا سیستم معین و حوزه‌ای مشخص ندارد. اغلب فلاسفه‌ای که به آنها این عنوان را داده‌اند، خود این عنوان را نمی‌پذیرند. ریشه‌های فلسفی این جریان را تا ارسطو و سقراط ترسیم کرده‌اند و از نظر مذهبی آن را تا لوتر، اگوستین و کتاب عهد عتیق پیگیری کرده‌اند، ولی بی‌شک این جریانی است که از افکار کیر کگارد سرچشمه می‌گیرد. خود وی نیز تحت تأثیر کانت و شلینگ قرار داشت از طرف دیگر بر ضد هگل بود. کانت از جمله فیلسوفانی است که در این جریان فکری به‌طور اعم و در یاسپرس به‌طور اخص تأثیر زیادی داشته است.

از میان نویسندگان موفق حوزه ادبیات داستانی، صادق چوبک با توجه به سابقه آشنایی با داستایوفسکی و چخوف، آثار خود را تحت تأثیر جریانات نویسندگی فرامرزی خلق کرده است. در حقیقت می‌توان داستان‌های صادق چوبک را صرف نظر از قیود مکانی و زمانی، دغدغه وجودی نوع انسان مسئله‌مند دوره معاصر قلمداد کرد که پس از تجربه دردناک مدرنیته در باتلاق بحران‌های خودساخته فرو رفته و در پی احیای حیثیت و موجودیت از دست‌رفته خود است.

در سال ۱۳۲۰ فضای تلخ و غمناکی بر محافل روشن فکری حاکم می‌شود. دورانی که

۱۳۹۲) و «آگزیستانسیالیسم هدایت و بن‌بست نوستالژی در سگ ولگرد» (موسوی، ۱۳۸۸) اشاره کرد. تاکنون پژوهشی مستقل در زمینه بازتاب آگزیستانس در آثار ادبی به کار نرفته است، خلاً تحقیقاتی در این مورد ضرورت انجام پژوهش را به اثبات می‌رساند.

روش پژوهش

روش پژوهش از نوع توصیفی و تحلیلی است و با توجه به توصیف و توضیح وجودگرایان به ویژه «یاسپرس و کی یرکه گور» درباره نمود اندیشه‌های آگزیستانس در شخصیت و رفتار انسان «داستان *آتما سگ من*» از صادق چوبک بررسی می‌شود.

داستان *آتما سگ من*

موضوع اصلی داستان، سرگذشت مردی است که در طول زندگی خود از هیچ جنایتی فروگذار نکرده است. حتی زن و فرزند چهارماهه‌اش را از خانه بیرون کرده است. در همسایگی او مردی آلمانی زندگی می‌کند که یک سگ دارد. هنگامی که می‌خواهد به سفر برود او را به قهرمان اصلی داستان می‌سپارد و از او می‌خواهد، در غیاب او به نوکرش علی دستور دهد که به سگ آب و غذا بدهد و از او مراقبت کند. صاحب اصلی سگ، کشته می‌شود و حیوان، به‌رغم میل باطنی قهرمان داستان، وارد زندگی او می‌شود. پس از مدتی سگ را مانع آسایش خود می‌بیند و سعی می‌کند او را نابود کند.

در این مقاله آگزیستانس در داستان *آتما سگ من* صادق چوبک مد نظر است. همچنین مؤلفه‌های آن «مرگ، رنج، ترس و گناه» بررسی می‌شود. فلسفه آگزیستانس دینی تحلیل خود از سرنوشت بشر را بر سه استنباط بنیادی استوار ساخت و سه نشانه هستی برای آن در نظر گرفت. در این مقاله سه اصل آگزیستانس (استحسانی، اخلاقی و ایمانی) بررسی می‌شود.

پیشینه پژوهش

رضا براهنی شاعر، نویسنده و داستان‌نویس برجسته کشور مقالاتی را با عنوان «رمان‌نویسی دهه چهل و چوبک» (۱۳۷۸) و «تجدد چوبک» (۱۳۹۶) در کارنامه ادبی خود دارد، حتی یک چهارم از کتاب قصه‌نویسی خود را به صادق چوبک اختصاص داده است و چوبک را به بلندای قله داستان‌نویسان ایرانی کشانده است. در مورد داستان «*آتما سگ من*» تنها مقاله‌ای که یافت شد با عنوان «طبیعت‌گرایی چوبک در چراغ آخر؛ بررسی داستان‌های کوتاه اسب چوبی، *آتما سگ من* از دیدگاه مکتب ناتورالیسم» (تلخایی و محمدی، ۱۳۹۸). همچنین مقالات پراکنده‌ای در خصوص پیوند آگزیستانسیالیسم با برخی از آثار ادبی نگاشته شده است که از آن میان می‌توان به «نگاهی آگزیستانسیالیستی به بخش‌های از شاهنامه» (قوام، ۱۳۸۷)، «موقعیت‌های مرزی در فلسفه‌های آگزیستانس و نهج‌البلاغه» (خردمند،

او زهر می‌خورد و در غذای سگ می‌ریزد و برای اینکه شاهد زجر کشیدن حیوان نباشد، تمام طول روز را در بیرون خانه می‌گذراند. وقتی بازمی‌گردد با کمال تعجب می‌بیند که حیوان، غذای سمی را نخورده است و با خوشرویی از او استقبال می‌کند. مرد، غذا را درون گوری که روز قبل برای سگ کنده می‌ریزد و روی آن را می‌پوشاند و به همراه سگ به اتاق می‌رود. حیوان بعد از آنکه غذا می‌خورد، به موسیقی گوش می‌دهد و در آن فضا که صدای موسیقی شنیده می‌شود، نکاتی واضح و آشکار بیان می‌کند. سخنانی که او بیان می‌کند، گویی زبان درونی شخصیت اصلی داستان است که واقعیت‌های زندگی او را بیان می‌کند و جنایات او را در جلو چشمش به تصویر می‌کشد.

درآمدی بر اگزیتانس و مبانی آن

آنچه را که با «من» به آن اشاره می‌شود، اگزیتانس است. اگزیتانس همان «من» است تا وقتی که به صورت موجودی عینی همچون یک شیء تلقی نشده باشد. اگزیتانس را با تجربه‌های عادی نمی‌توان تجربه کرد، باید با آزادی و انتخاب آن را محقق ساخت. «اگزیتانس متفاوت از هر آن چیزی است که از خارج به من مربوط می‌شود و زایل‌شدنی است و به شرایطی وابسته است که من آن را نهاده‌ام».

(استراترن، ۱۳۷۹: ۱۹۹)

«هر تلاشی برای تعریف و مفهومی کردن اگزیتانس تجربه از دست دادن معنای واقعی آن است، اگزیتانس مفهوم نیست، نشانه‌ای است مشیر به ورای همه موجودات عینی». (مصلح، ۱۳۹۴: ۱۶)

«انسان در اولین مراحل آگاهی به خویشتن، خود را به عنوان موجودی (دازین) (وجود جسمانی) در بین دیگر موجودات می‌یابد؛ در شرایطی که خود او فراهم ساخته، شرایط فرهنگی، طبیعی و تاریخی؛ اما چون باید عمل کند و انتخاب نماید از این شرایط فراتر می‌رود. بالاخره اوست که باید تصمیم بگیرد که واقعاً چیست. ابتدا از محیط و شرایط احساس امنیت می‌کند و پرسشی نداشت، ولی به نحوی احساس «شکست» و عدم امنیت در شرایط و اوضاع پیرامونش او را به اگزیتانس خاص خود ملتفت می‌کند. موقعیت‌هایی در زندگی انسان به وجود می‌آید که او را متوجه مرزها و محدودیت‌ها و مقدرات خویش می‌سازد. این تجربه را تجربه نهایت (Limit) و موقعیت‌ها را موقعیت‌های مرزی می‌گویند». (یاسپرس، ۱۳۹۰: ۹۹) انسان در موقعیت‌های عادی می‌تواند آن را تغییر دهد و مطابق خواست خود از آنها استفاده کند، ولی به طور خاص در چهار موقعیت احساس می‌کند که نمی‌تواند آنها را تغییر دهد و با اموری گریزناپذیر روبه‌رو است.

انواع موقعیت‌های مرزی

با وجود آنکه موقعیت‌های مرزی یکی از مبانی آگزیستانس‌ها به حساب می‌آید و همه آگزیستانس‌ها آن را قبول دارند، اما تعبیرهای گوناگونی از آن داشته‌اند.

موقعیت‌های مرزی عبارت‌اند از: «مرگ، رنج، ترس، گناه» است. انسان در موقعیت‌های مرزی شکنندگی شرایط بیرونی حیات را تجربه می‌کند و به دریافتی عمیق از حیات نائل می‌آید. مرگ همیشه با انسان است. آگاهی به مرگ موقعیتی است که «دازین» (وجود جسمانی) خود را در تهدید می‌بیند. در این حالت دازین متفنی می‌شود و انسان به اصل هستی خویش رجوع می‌کند و اصل آگزیستانس که امر متعالی است، به نحوی بر او رخ می‌نماید. رنج همواره ملازم ذات انسان است، به تعبیر نیچه انسان چنان سخت رنج می‌کشد که خنده را اختراع کرده است». (باتلر، ۱۳۸۱: ۸۷)

ترس و گناه نیز مقتضای حیات انسان است، ولی در اغلب اوقات انسان از این موقعیت‌ها اعراض و غفلت می‌کند. استقبال از این احوال و تجربه حال نهایت و پذیرش آنها باعث به خود آمدن انسان می‌شود. سست بنیانی محیط و شرایط بیرونی و دلخوشی‌های بی‌اساس خویش را درمی‌یابد. با تداوم این تجربه و دریافت، هستی‌نمایی این جهان، نور حقیقت می‌تابد و احساس وابستگی و ارتباط با امر متعالی حاصل می‌شود. این تجربه اساسی به گونه جهش به دست می‌آید. «گذشتن از سطح دازینی و نیل

به سطح آگزیستانس منوط به جهش است. جهش به سویی که فراتر از اندیشه است». (یاسپرس، ۱۳۹۰: ۸۴)

آگزیستانس در چنین احوالی رو به تعالی بودن وجود خویش را تجربه می‌کند. این تجربه نهایی و مقدمات عقلی آن، بدون یکدیگر بی-حاصل هستند. عقل و تفکر بدون تجربه آگزیستانس در انسان، به انس و الفت با امر متعالی نمی‌انجامد.

در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به طور کلی دو نوع آگزیستانسیالیسم وجود داشت. «آگزیستانسیالیسم دینی که نمایندگان آن «گابریل مارسل، کارل یاسپرس، سورن کی یرگگور» هستند. آگزیستانسیالیسم ضددینی که نمایندگان آن «سارتر، نیچه، سیمون دو بووآر، آلبرکامو و پیروان اویند». یکی از خصایص این افراد این است که آنها بیشتر ادیب هستند و نقاد اجتماع. نوشته‌های ادبی آنها دارای ارزش هنری و ادبی است، از جمله تأثیرهایی که نوشته و اشعاری که سروده و قصه‌ها و مقالات انتقادی و رمان‌هایی که نگاشته‌اند. آنها سعی کرده‌اند که به فلسفه جنبه‌ای ادبی و هنری بخشند، یعنی جنبه‌ای که با حیات هر روزه و با زیبایی و احساسات و عواطف انسان سر و کار دارد». (بارت، ۱۳۵۴: ۹۸)

«تفاوت اساسی بین آگزیستانسیالیسم دینی و غیردینی در این است که مارسل و اشخاصی مانند او بر این باورند که انسان «تنها» است و روابط او با جهان و دیگران و خداوند قطع شده

تبیین کند با تفاوت‌هایی که در شرح جزئیات این مراحل وجود دارد. وی به طور کلی سه مرحله از سیر را از هم جدا می‌کند. ۱. مرحله استحسانی و لذت‌جویی؛ ۲. مرحله اخلاقی و وظیفه‌شناسی و ۳. مرحله ایمانی و مطلق‌جویی.

۱. مرحله استحسانی

هر انسانی به طور طبیعی در مرحله اول عمل خویش در همین مرحله متولد می‌شود و اغلب مردم تا پایان عمر هم از این مرحله فراتر نمی‌روند.

«انسان در این مرحله خود را کانون همه عالم تلقی می‌کند. خواسته‌هایش جزئی است و همه همت او در کسب لذت بیشتر است. همواره در حال زندگی می‌کند. پیوستگی زمان برای او مفهومی ندارد. همه چیز او را به تفکر و تأمل نمی‌کشاند. از سطح عبور نمی‌کند و چون لاقید و بی‌عار است.

از هر چه که عیش آنی او را بر هم زند، اعراض می‌کند. از انتخابی که او را متعهد کند و در طول زمان ملزم سازد، اجتناب می‌کند. بیشتر دستخوش اتفاقات و تصمیمات آنی است. چون انتخاب آگاهانه و مصمم بودن اصولی می‌طلبد. به ازدواج تن نمی‌دهد و بیشتر در صدد اغوا و اغفال کردن است. تا لذت او از چیزی به پایان رسید، دنبال چیز دیگری برای لذت بردن است. پس تابع عقل و منطق و طرح نیست و هیچ برهان و دلیلی عقلی و منطقی هم قادر نیست، او را از دنبال کردن خواستش منصرف سازد.

و «وجودی» که ما می‌گوییم «وجود» انسان فردی است که بین این انسان و آن وجود متعالی که خداوند باشد، خندق و شکافی هست که انسان باید از آن بجهت و آنچه به انسان به عنوان یک موجود قهرمان و زنده ارزش می‌دهد، همین پرش از یک سو به سوی دیگر است. در حقیقت معتقدند که دین یگانه راه و درست‌ترین شیوه برای زندگی است؛ از آنجا که دین بر تلاش و حرکت انسان به سمت پاکی و شکست دادن نفس تأکید دارد و باعث استعلا و وجود انسان می‌شود، اگزیستانسیالیست‌های دینی یگانه راه مناسب برای سعادت انسان را دین می‌دانند؛ در حالی که سارتر و پیروانش معتقدند که ارزش انسان در تحمل «نیستی» است. (مک کواری، ۱۳۷۷: ۸۹)

انسان باید این موضوع را تحمل کند که موجودی تنهاست و هیچ‌گاه با دیگری تماس حاصل نخواهد کرد. پس تنها چیزی که ارزش دارد، حفظ ارزش‌های بشری است ارزش‌هایی مانند بی‌عدالتی و مانند آن. به همین جهت بسیاری از اگزیستانسیالیست‌های پیرو سارتر جنبه چپی و مارکسیستی دارند. برخی از آنها از لحاظ سیاسی مارکسیست و از لحاظ فلسفی اگزیستانسیالیست هستند.

مراحل سیر اگزیستانس

«کی یرکگور» چون اگزیستانس را عین صیوروت و انتخاب و تصمیم می‌دانست؛ پس باید مراحل مختلفی را که اگزیستانس در آنها سیر می‌کند، نیز

است که جای جزئی را گرفته است. در مورد زمان، در مرحله استحسانی آدم لذت‌جو با کشتن زمان، از آن غفلت می‌کرد، ولی آدم اخلاقی سیر زمان را در جاودانگی متوقف می‌کند». (همان: ۷۹)

۳. مرحله ایمان

در مرحله اخلاق شخص به سوی تکلیف، وظیفه، بقاء و اصول کشیده می‌شود، ولی به نظر کی یرکگور این وضع بینابین است و همان طور که عنوان کتاب *یا این یا آن* القاء می‌کند، مرحله‌ای است بین دو وضع. مثلاً شخص اخلاقی مقید به اصول و عامل به تکلیف بالاخره یا باید دست از تکلیف بردارد و یا به سرچشمه اصلی تکلیف رجوع کند. چون نسبت شخص به کلی هم در نسبت او با امر مطلق تعیین می‌شود، حتی خویشتنی که با رجوع به اصول به دست آورده، تنها در نسبت با ابدیت است که معنا خواهد داشت.

به هر حال مرحله ایمان مرحله‌ای است که انسان در آن، به بالاترین مرحله آگزیستانس نائل می‌آید. ایمان توأم با رنج، محنت و ریاضت است. شور و شوق از ایمان برمی‌خیزد، باعث پذیرش خلاف عقل و خلاف عرف می‌شود. ابراهیم که مظهر این مرحله است، محال را می‌پذیرد. او یکبار شاهد امر محال بوده، فرزندی خلاف عادت به او عطا شده، اکنون خود را ملزم به قربانی کردن فرزندش می‌یابد. او دریافته است که آنچه برای انسان محال و خلاف عقل است،

بالاترین حد کمال در این مرحله آن است که فرد با طرح و نقشه‌ای درصدد لذت‌جویی برآید. البته در این شخص روش کامیابی و حصول نتیجه از روشی که به کار برده است، او را لذت می‌بخشد». (کی یرکگور، ۱۳۹۱: ۷۸)

۲. مرحله اخلاقی

علائم ورود شخص به مرحله اخلاقی اهمیت یافتن نظم، غایت و اصول و خواست‌های کلی در زندگی اوست. انسان اخلاقی جدی است. شخص اخلاقی به خویش نمی‌اندیشد، به جمع می‌اندیشد. حتی خویشتن را در ذیل اصول عام مربوط به انسانیت می‌شناسد، به اصولی حاکم بر زندگی قائل است، پس تا می‌تواند باید آن اصول را بشناسد و حیات خود را بر آن منطبق سازد. بنابراین، اهل عمل به تکلیف است. تکلیفی که خود از روی آگاهی برگزیده است، هرچه را بر عهده گیرد، سعی می‌کند که به خوبی به انجام رساند. یکی از نمودهای این وضع ازدواج است. او با تقید و تعهد خود را در طول زمان اثبات می‌کند. عشق دوره اول اگر از سر لذت بود، اکنون عشقی دارد که بدان پایبند است و در طول زمان می‌خواهد آن را با حفظ مصداق عینی‌اش حفظ کند. او بیش از آنکه در صدد لذت نامقید و خوشی‌های پخش‌شده در آنات زمان باشد، سرور خود را در داشتن آرامش جست‌وجو می‌کند. این آرامش خاطر ناشی از خودخواهی و تنها اندیشیدن به خویش نمی‌تواند باشد، بلکه ناشی از عقل و قانون کلی

می‌کنند تا جایی که دست به انتخاب‌های سرنوشت‌سازی می‌زنند.

داستان «آتما سگ من» نیز سراسر پر از مضامینی همچون «مرگ، رنج، ترس و گناه» است.

مرگ

از نگاه انسان‌شناسی جدید، «مرگ آگاهی» عصری اساسی در قوام وجود انسان است که او را از حیوان متمایز می‌کند. از نظر انسان‌شناسان عموماً و اگزستانس‌ها خصوصاً آگاهی از مرگ، «آگاهی از زندگی رو به پایان» است. به عبارت دیگر، «ایشان معتقدند که مرگ آگاهی در وهله اول، تأملاتی نظری دربارهٔ پایان جهان و زندگی انسان نیست، بلکه تلاشی است برای یافتن چارچوب معنایی که در درون آن، زوال و فنا وجود انسان قرار می‌گیرد». (مک کواری، ۱۳۷۷: ۳۰) به عبارت دیگر، برای اگزستانس‌ها مرگ، بیشتر حدود و مرزبندی‌های زندگی را آشکار می‌سازد تا خاتمه دادن به آن را. از این‌رو، اگزستانس‌ها توجه خاصی به مرگ نشان می‌دهند و با وجود اختلاف‌نظر دربارهٔ موقعیت‌های مرزی، بیشتر بر سر مرگ، به عنوان یکی از آن موقعیت‌ها توافق دارند. امکان مرگ، همانند امکان نقطه‌ای در انتهای یک راه نیست که انسان با صرف وقت بدان برسد. این نوع نگرش به مرگ، نگرشی صرفاً آفاقی است که انسان را بیشتر از آنکه به مرگ نزدیک کند، از آن دور می‌سازد.

برای خداوند محال و خلاف عقل نیست. پس ابراهیم فرزند را به قربانگاه می‌برد و آنچه لازمه تسلیم و رضاست، به جا می‌آورد. این عمل ابراهیم مظهر جوهر یگانه او و ناشی از ایمان اوست. تا وقتی انسان تابع عقل خویش است، موجودی پاره پاره است. با ایمان، عشق، رضا و تسلیم، به موجودی یکپارچه که تمام وجودش در طلب و خواست او خلاصه شده است، تبدیل می‌شود. در این حال شخص عقل را از دست می‌دهد تا خداوند را بیابد. نیل به این مرحله مستلزم لطف و عنایت اوست». (همان: ۸۰)

تحلیل «موقعیت‌های مرزی» در داستان آتما سگ من

موقعیت‌های مرزی نظیر «مرگ، رنج، ترس و گناه» موقعیت‌هایی هستند که سبب می‌شوند انسان به وجود اصلی خویش رجوع کند و اصل اگزستانس که امر متعالی است، به نحوی بر انسان رخ می‌نماید.

انسان در طول زندگی با قرار گرفتن در موقعیت‌های خاص نظیر درماندگی، غم، رنج و یا حتی احساسات گنگ و مبهم نوعی مسخ-شدگی را تجربه می‌کند. تحمل این احساسات در بلندمدت باعث آشفتگی، تشویش، اضطراب و دلهره می‌شود و انسان به ناچار، به دنبال راه فراری از این وضعیت است. فلاسفه اگزستانس معتقدند که در چنین موقعیت‌هایی انسان‌ها، وجودشان را به نحوی منحصربه‌فرد، تجربه

این امر نیز تا به امروز کاملاً محقق گشته است، پس چرا خوب نباشیم و به حقوق یکدیگر تجاوز کنیم.

در زندگی با شکوه و پر جلال شاهان ایرانی، شیشه کوچکی مملو از زهری گرانبها وجود داشت. از طرفی حکیمان و عرفای ایرانی مرگ را همه جا حاضر می‌دانستند و به شاگردان آرامش، انتظار و استقبال شایسته‌ای را توصیه می‌کردند که ناشی از یکی شدن با او خواهد بود. همچنین ترس از مرگ آغاز فلسفه و علت غایی ادیان است. فرد عادی نمی‌تواند تن به مرگ دهد و همین امر فلسفه‌ها و خداشناسی‌های متعدد به وجود آورده است. اینکه همه جا ایمان به خلود و بقا دیده می‌شود، خود دلیل بر این وحشت شدید از مرگ است. پس بیخود نیست که در این داستان تأکید زیادی بر مرگ می‌شود. ترس از مرگ نقش مهمی در تجارب درونی انسان ایفا می‌کند، همواره به ذهن انسان خطور می‌کند و در زیر پوسته ظاهری رفتارها خود را پنهان و وجود آدمی را مضطرب می‌سازد.

«آتما» در تفسیر برهمنی به معنای روح جهان و «سگ» شاهی ساکت و صامت که تمثیلی از وجدان و ضمیر خفته «من» داستان است. راوی که شخصیت اصلی داستان نیز محسوب می‌شود، به دلیل توهمات ناشی از غلبه تألمات روحی که تحت جریان سیال ذهن صورت گرفته، از حالت عادی خود خارج شده و تصمیم و تفکر را بروز می‌دهد که ناشی از

به علاوه، مرگ موقعیتی است که هیچ کس نمی‌تواند آن را به جای من انجام دهد و من نیز نمی‌توانم این موقعیت را به جای دیگری انجام بدهم. با این نگرش مرگ از نظر او، امری شخصی، تکرارناپذیر و غیرقابل آموزش است، چیزی است که باید خودم آن را تحمل کنم. به عبارت دیگر، هیچ کس نمی‌تواند به جای من بمیرد» (بارت، ۱۳۵۴: ۱۹۹) و در حقیقت لحظه مرگ است که انسان به وجود اصلی خویش واقف می‌شود و اصل آگزیستانس اتفاق می‌افتد.

چوبک در وصف مرگ، حماسه‌هایی پر شکوه می‌آفریند و با نگاهی سرد و زیست‌شناسانه مرگ را سرنوشت محتوم و بدیهی انسان‌های گرفتار در فقر و نادانی توصیف می‌کند. این عبارات در حقیقت کلیدی برای ورود به جهان فکری و هنری چوبک است.

از نظر چوبک حاصل مرگ می‌تواند نوعی عبرت‌پذیری و دست برداشتن از بسیاری کردارهای نادرست حتی در برهه‌ای از زمان کوتاه را در برگیرد. با یاد مرگ انسان می‌تواند عاقبت‌اندیش‌تر به پیرامونش بنگرد و از آن بهره صحیح‌تری ببرد. چوبک مرگ را نشانه و نمونه قاطعی برای عبرت انسان‌های طمعکار و رذل می‌پندارد و رهایی از تعلقات و وابستگی‌های پر مشقت دنیوی که پیرامون ما را فرا گرفته و گاه توأم با زرق و برق‌های هوس‌انگیزی است که عاقبت همه ما بدان‌جا ختم می‌شود. این امر نقطه اشتراک تفکر چوبک با آگزیستانس‌ها است

مختل شدن و به هم ریختگی سیستم عصبی است.

«حالا دیگر کاری از دستم ساخته نبود اگه هم بود، شاید نمی‌کردم. من تشنه این قتل شده بودم. تمام وجودم متوجه آن بود. می‌خواستم این زمینه هم تجربه‌ای داشته باشم. می‌خواستم بکشم و نمی‌خواستم کسی بفهمد. حتی علی را گفتم چند روزی به خانهم نیاید. اگر اهل محل بو می‌بردند که من سگم را با دست خودم کشته‌ام و او را تو خانهم چال کرده‌ام، دیگر نمی‌توانستم تو این خانه و این محل زندگی کنم و روزگارم سیاه می‌کردند. (چوبک، ۱۳۵۴: ۱۶۸ - ۱۶۹)

شخصیت اصلی داستان برای اینکه وجدان خود را توجیه کند، دلیل و منطقی غیرعقلانی می‌آورد:

«به زودی بر ضعف خود چیره و در کار خود جری‌تر شدم. او دیگر به درد خودش هم نمی‌خورد. در یک رنج و شکنجه بی‌درمان می‌زیست. چه فرق می‌کرد. اگر من راحتش نکنم درد و شکنجه مرگبار، او را به تدریج از پا در می‌آورد. پس چرا من راحتش نکنم؟ مگر نه دنیای متمدن این کار را تجویز کرده که باید اسبان و سگان پیر را با یک گلوله خلاص کرد؟ درست است که آتماپیر نبود، اما بیماری درمان‌ناپذیری داشت. او زندگی را بر من و خودش حرام کرده بود. نه، تصمیم قطعی بود». (چوبک، ۱۳۵۴: ۱۵۸-۱۵۹)

صادق چوبک از معدود نویسندگانی است که به توصیف زندگی حیوانات می‌پردازد و علاوه بر شخصیت‌پردازی، با نفوذ به درون و روح آنها و افشای جنبه‌های درونی و انعکاس رفتار آنها درصدد تشابه میان انسان و حیوان برآمده نمونه بارز چنین طرز تفکری در داستان آتما است، آنجا که راوی با بازگشت به گذشته تاریک خود، خوی حیوانی خویش را در اندیشه و تفکراتش بروز می‌دهد:

«قبرهای بسیاری کنده بودم و باز هم داشتم قبر می‌کندم. خودم را قبرکنی می‌دیدم که عمری کارم قبرکنی بوده. آنهایی را که در کابوس‌هایم می‌کشتم، سگ نبودند. آدم بودند. آدم‌های ندیده و نشناخته و زبون و زمین‌گیری بودند که با کارد نشان را قطعه قطعه می‌کردم. در کابوس‌هایم دیدم که خودم بچه بزرگی دارم، یک پسر بیست و چند ساله زیبا، رشید و دلنشین دیدم او را سر بریده‌ام و تنش را تکه تکه کرده‌ام و جلو آتما انداخته‌ام که بخورد». (همان: ۱۶۰)

همسایه‌اش به سفر می‌رود و در سانحه‌ هوایی می‌میرد. وقتی که همسایه مرد که گویی سایه مرد است از بین برود، فاجعه آغاز می‌شود. همسایه نشانه‌ای از نیمه تاریک (خود مرد) است. بعد از مرگ مهندس آلمانی (سایه مرد) در سانحه هوایی او با سگش (وجدان خود) تنها می‌ماند و راه برای ورود سگ (وجدان مرد) باز می‌شود. سایه جایش را با سگ (ناخودآگاه) عوض می‌کند. با وارد شدن سگ (وجدان مرد) به خانه

خلق دنیایی سیاه و تاریک از مهم‌ترین ویژگی صادق چوبک است. بی‌رحمی‌های زمان ما همه ناب و یک‌دست هستند. در زمان ما همه کس، تمام فنون جلادی را به نیکوترین روش می‌داند محیطی آکنده از بدبختی، پلیدی، سیاهی و ناامید از زندگی که شخصیت‌های داستانی را گرفتار کرده و در نهایت به سوی مرگ و نیستی رهنمون می‌کند. شخصیت اول داستان موجودی بی‌احساس و گناهکار که زن و بچه چهار ماهه خود را از خانه بیرون کرده بود و خطاهای بسیاری انجام داده بود، در مرحله آگریستانس استحسانی قرار داشت. مواجهه با سگ خوی انسانی او را زنده کرد و مرحله آگریستانس اخلاقی را تجربه کرد و در نهایت با شنیدن سخنان سگ خوی حیوانی او، مرد خودکشی کرد و مرحله آگریستانس ایمانی را تجربه کرد. بازگشت به وجود و یا به عبارتی «انا الله و انا الیه راجعون» تحت تأثیر سرشت پاکی که از روز ازل در ذات آدمی گذاشته می‌شود، با گذشت زمان کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر می‌شود و در نهایت در بسیاری از انسان‌ها با آگریستانس ایمانی تجربه می‌شود و در بسیاری دیگر از مرحله استحسانی و اخلاقی بالاتر نمی‌رود. بسیاری از انسان‌ها به وجود اصلی «آگریستانس ایمانی» نائل نمی‌شوند. اگر مرگی هم اتفاق می‌افتد در غفلت و بی‌خبری و در کمال ناباوری است.

رنج

هیچ انسانی بر روی زمین از رنج در امان نیست.

مرد باعث تلاطم درونیش می‌شود، او با این ورود هیچ‌گونه برخوردی نمی‌کند و با بی‌میلی تسلیم می‌شود. او فکر می‌کند که می‌تواند در کنارش به زندگی پر از تلاطم خود ادامه دهد. ولی غافل از اینکه سگ (وجدان مرد) زندگی او را دگرگون می‌کند. هرچند که او با شنیدن موسیقی می‌خواهد که ناخودآگاه خود را پس‌زنی کند، ولی موفق نمی‌شود و باید از طریق دیگری این موضوع را حل کند.

مرد نا امید و مالیخولیایی، متنفر از خود شده است. «لحظه‌ای گمان بردم هوای زهرآلود خانه مرا به سوی مرگ کشانده آیا به زودی خواهم مرد... تو هم اکنون مرده‌ای، هنوز به خاک نرفته‌ای و در نهایت خود را هدف گلوله قرار می‌دهد». (همان: ۱۹۶)

«دستم برای تپانچه‌ای که در کتو می‌زم بود دراز شد و دو تیر پیاپی به پیکر آن سگ جهنمی (وجدان خود) خالی کردم و از هوش رفتم ... چون به هوش آمدم ... خود را در خون غرقه یافتم ... درد جانکاهی در شانه خود احساس می‌کردم. سگ را دیدم که بر جسمم خم شده و زخم‌هایی که گلوله در شانه‌ام پدید آورده بود، می‌لیسد». (همان: ۱۹۷)

شاهد مثال‌های فوق و بسیاری از نوشته‌های وی اشاراتی افراطی به سیاهی و حتی پوچی انسان‌ها دارد که خواننده با نگاهی یأس‌آمیز داستان را به سرانجام می‌رساند که این مورد در داستان اخیر نیز همان‌گونه که اشاره شد، مصداق بارزی دارد.

انسانی، وسیله بیداری است. پای آگاهی از شخصیت و در جریان امور قرار گرفتن و فعال بودن، دردمندی، اساس کار است». (نوالی، ۱۳۷۴: ۷۷)

این جهان برای صادق چوبک آمیخته و مملو از رنج و درد است؛ هر چند برای دیگران جای شادی و خوشگذرانی است، اما از آنجا که شالوده تفکر وی را رنج و درد تشکیل داده است، سایه این تفکر بر عالم انتشار یافته و تمام اجزای آن را آمیخته با درد می‌یابد.

داستان *آتما سگ من* با این جملات آغاز می‌شود: «آدمی که از خودش فرار می‌کند و نمی‌خواهد با هیچ جنده‌ای انس و الفت برقرار کند و در طول زندگیش به هیچ‌کس محبتی نکرده و تا آنجا که توانست در خودپسندی و غرور فرو رفته است. این خودپسندی و غرور باعث می‌شود تا زن و فرزند خود را از خانه بیرون کند». (صادق چوبک، ۱۳۵۴: ۱۳۸) او از خودش فرار می‌کند تا شاید در تنهایی بتواند بر روی اعمال زشتش سر پوش بگذارد و خودش را قانع کند که رفتارش درست بوده و هیچ‌گونه اشتباهی انجام نداده است. او در توهم غریبی که برای خودش درست کرده زندگی می‌کند و از هر واقعیتی که به ذهنش راه پیدا کند، فرار می‌نماید. فرار به خاطر گذشته نفرین‌شده‌ای که هیچ وقت تنهایش نخواهد گذاشت و تا ابد در برزخی به سر خواهد برد که به دست خودش بنا نهاده است. جهانی که حتی برای خودش غریب و بیگانه می‌باشد و شاید در برخورد با آن

از نظر اگزیستانس‌ها، رنجش بشر در انواع و اطور گوناگونی مانند بیماری‌های فیزیکی، ناراحتی‌های روانی و درونی یا شرایط بیرونی چون بی‌عدالتی، بر وی تحمیل می‌شود، اما در هر صورت همه انسان‌ها با یکدیگر، در تجربه رنج سهیم هستند. «بنا بر اندیشه اگزیستانس‌هایی همچون یاسپرس، اگر زندگی آدمی سراسر شادی و لذت باشد، خود بودن سخت‌تر از هنگامی است که وی در رنج و محنت به سر می‌برد؛ چرا که اصولاً انسان در مواقع خوشی و لذت از خویشتن غافل است، حال آنکه در هنگامه سختی و رنج، تمام تلاش خود را به کار می‌برد. در شرایط دشوار، انسان‌ها تلاش می‌کنند تا خود و مهارت‌های درونی خویش را بهتر بشناسند و از طریق تقویت و به فعلیت رساندن آن مهارت‌ها با موقعیت دردناکی که در آن به سر می‌برند، مبارزه کنند. از این جهت محدودیت و محنت، هستی انسان را متعالی ساخته و من حقیقی را به وی می‌شناساند». (یاسپرس، ۱۳۹۰: ۹۹)

درد و رنج باعث گشایش ذهن انسان و تفکر او به هستی امور می‌شود. اگزیستانس‌ها معتقدند که درد یکی از اعضا بدن، باعث جلب توجه انسان به آن ناحیه می‌شود و همین توجه و التفات زمینه هستی امور را موجب می‌شود. عدم درک انسان از هستی‌شناسی و دلهره از آن، باعث درد و رنج انسان می‌شود و همین درد و رنج، باعث گشایش ذهن انسان بر هستی خود و جهان می‌شود. در نظر اوانامونو نیز «درد و رنج» مانند نظر تمام پیروان فلسفه اصالت وجود خاص

هول‌انگیز و زشت باشد؛ زیرا که او سال‌هاست که بازیگری نقش هول‌انگیز را برگزیده است. سایه «مرد آلمانی» در خودآگاه «شخصیت اول داستان» بروز کرده، ولی او با پس زنی می‌خواهد از این درگیری جلوگیری کند غافل از اینکه سایه وقتی در خودآگاهی «شخصیت اول داستان» راه پیدا کند، دیگر نمی‌توان جلوی قلیانش را گرفت. «یونگ می‌گوید: سایه پنهان و سرکوفته است؛ زیرا داخلی‌ترین و گناهکارترین بخش شخصیت است و ریشه‌اش حتی به قلمرو حیات اجداد حیوانی ما می‌رسد و از این‌رو، شامل همه جنبه‌های تاریخی ناخودآگاه است. سایه سرچشمه همه گناهان و تقصیرهاست. انسان ناخودآگاه همان سایه‌اش است.» (یونگ، ۱۳۹۵: ۱۱۰) پس سایه چهره دوم ماست؛ یعنی روی دیگر سکه الیته قسمت منفور و زشت نامطبوع، که ما از آن متنفریم و همیشه می‌خواهیم آن را فراموش کنیم.

درون‌مایه داستان *آتما سگ من*، رنج و پوچی است و در این رنج و پوچی است که شخصیت اول داستان به درک وجود آگریستانس نائل می‌شوند. چوبک در این داستان با توصیف بی‌پروا از واقعیت‌های پنهان داشته‌شده جامعه‌ای اخلاق‌زده، با بی‌رحمی و ستم می‌ستیزد و خواننده را وادار می‌کند تا با نگاهی شسته شده از غبار عادت، به زندگی آدم‌هایی بنگرد که خواسته یا ناخواسته به یکدیگر نفرت و ظلم می‌ورزند.

آثار چوبک اکثراً تلخ و پر از درد است.

خیال کند که جهان دیگرست و به او مربوط نمی‌شود.

«دیوار به دیوار باغ من یک مهندس آلمانی می‌زیست. او هم، چون خود من یکه و تنها بود. ما با هم تنها سلام و علیکی داشتیم و یک‌جور آشنایی کناره‌جو و بی‌مزه و برهنه از چشم-داشت‌های زحمت‌زای همسایه‌گری. هر گاه دم در کوچه، اتفاقاً همدیگر را می‌دیدیم لب‌های هر دو به نیشخندی به سلام می‌لرزید و همین چهره او سوخته بود و گوشت آن هم لحیم خورده بود. در جنگ آسیب دیده بود. گویی آرایشگر چیره‌دستی چهره‌اش را برای بازی کردن نقش هولناکی آراسته بود. شاید تنگ نفسی هم داشت، چون که همیشه نفس‌های بریده‌بریده و خراشیده از گلویش بیرون می‌پرید. با آن اندام درشت و قد بلندش علیل و دستپاچه و شرمنده می‌کرد و هم می‌لنگید و عینک عدسی کلفتی بر چهره ناسور هول‌انگیز خود می‌گذاشت. او یک سگ داشت. همین سگی که سرانجام به خانه من راه یافت و بر من تحمیل شد.» (صادق چوبک، ۱۳۵۴: ۱۴۰)

مهندس آلمانی که گویی سایه مرد است، صورت زشتی دارد و در جنگ آسیب‌دیده. او نیز با زن و فرزند خود جنگیده و آنها را از خانه بیرون کرده و ازسرنوشت آنها خبری ندارد و شنیده است که در دهی که آنها زندگی می‌کردند، زلزله سختی همه جا را ویران کرده و کسی جان سالم در نبرده است. پس صورت سایه‌اش بایستی که صورتی لحیم خورده، ناسور،

کندوکاو در سیاهکاری‌های درون جامعه کارهایش را تلخ و گزند کرده است، ولی در سوی دیگر نشاطی نیز به همراه دارد نشاطی که تلخی را از بین نمی‌برد، ولی در جای خودش آدم را به فکر وامی‌دارد. شخصیت‌ها در این داستان از تنهایی رنج می‌برند. داستان غم‌بار و تراژدی خوفناک انسان در عصر ماشین است که از مقام اشرف مخلوقات نزول کرده و در اسفل درجات انسانی و حتی حیوانی گرفتار آمده است. این حیوان بیمار در اوج ناامیدی اسیر پریشانی و اضطراب شده است و شاید به همین دلیل است که شخصیت‌های این داستان در آغاز از رسیدن به مرحله‌ی اگزیستانس ایمانی محروم می‌مانند و از مرحله‌ی اگزیستانس استحسانی فراتر نمی‌روند و در پایان مرد با رجوع به وجدان خود اگزیستانس اخلاقی و ایمانی را تجربه می‌کند.

ترس آگاهی

یکی از خصلت‌های اختصاصی اگزیستانس‌ها، تأکید روی احساسات یا حالات انسان به عنوان عوامل منکشف‌کننده‌ی حقایقی درباره‌ی هستی وی است. برخی از ایشان احساساتی مانند دلشوره، ملال و یا حتی تهوع را به عنوان احساسات هستی‌شناسانه در نظر می‌گیرند که می‌توانند جنبه‌های درونی و تاریک وجود انسان را آشکار کنند. برخی دیگر از اگزیستانس‌ها احساساتی چون سرور، امید و یا تعلق داشتن را از سنخ احساسات هستی‌شناختی معرفی می‌کنند، اما

علت اختلاف نظر فیلسوفان این مکتب، نسبت به در نظر گرفتن احساسات سلبی و یا ایجابی به عنوان احساس مهم و هستی‌شناختی، در اینجا ربطی به نگاه دینی یا غیر دینی آنان ندارد. چنان که کی یرگگور عارف مسیحی، دلشوره را به عنوان حس هستی‌شناسانه مطرح می‌کند؛ حال آنکه نیچه، شادی و سرور را در اولویت احساسات هستی‌شناسانه قرار می‌دهد. در هر صورت، آنچه مهم است، نگاه غالب در میان اگزیستانس‌ها با توجه و درک تراژیک آنان از زندگی است. (مک کواری، ۱۳۷۷: ۱۶۳) بدین منظور در اینجا به دلشوره به عنوان حس و انفعالی هستی‌شناسانه و نهادین پرداخته می‌شود.

از نظر کی یرگگور، دلشوره تنها در تکوین خاص انسان که موجودی متشکل از روح و بدن است، یافت می‌شود نه در حیوانات یا فرشتگان. بنا بر اندیشه‌ی اگزیستانس‌ها، انسان به واسطه‌ی مسئولیت ناشی از انتخاب همواره به نوعی، در حالت دلشوره و تشویش درباره‌ی نتایج انتخاب خود به سر می‌برد. از این‌رو، کی یرگگور تعابیر متفاوتی همچون سر گیجه یا سرگشتگی را برای دلشوره به کار می‌برد. همچنین از نظر او، دلشوره پیش‌فرضی برای گناه نخستین است. انسان، به سزای آن گناه و هبوط به زمین، همواره در حالتی از اضطراب و دلشوره به سر می‌برد و این احساس دلشوره‌ی همیشگی، به نوعی زمینه را برای ایمان آوردن به خدا در انسان فراهم می‌آورد؛ چرا که موجب می‌شود تا انسان متوجه الطاف الهی و

نمایشگر وجدان خفته انسان است که در وجود و پیکر سگ ظهور یافته است. توصیف جدال درونی، این داستان را جزء بهترین داستان‌های چراغ آخر قرار داده است.

«یک شب نزدیک‌های صبح بود که از صدای پارس پی در پی سگ این همسایه از خواب پریدم. گمان بردم صاحبش از سفر برگشته، اما پارس معمولی سگ نبود. یک جور ناله دردناک بود - از آن‌گونه ناله‌هایی که گرگ‌های گرسنه و در برف وامانده می‌کنند. ناله قطع نمی‌شد. مثل این بود که کسی آن سگ را شکنجه می‌داد، اما ناگهان ناله ضعیف شد و به نظر رسید که دیگر طاقت او به پایان رسید و در مقابل رنجی که می‌برد نیرویش پایان یافته بود. کم‌کم زوزه‌اش پایین آمد، تا آخر نفسش برید و خواب هم از سر من پرید». (چوبک، ۱۳۵۴: ۱۵۵)

ناله دردناک گرگ گرسنه در برف مانده، ناله ناخودآگاه علیه اوست. ناله‌ای شکنجه شده و بی‌امان که کم‌کم به زوزه و در آخر نفسش بریده می‌شود و مهندس آلمانی نفس بریده است و ریشه‌اش حتی به قلمرو حیات اجداد حیوانی ما می‌رسد. پس سگ می‌تواند نماد برگرفته از ریشه اجداد حیوانی ما باشد.

یونگ می‌گوید: گاهی ناخودآگاه می‌کوشد به ما بفهماند که کجای خودآگاهمان می‌لنگد و در چنین وضعیتی دیگر باید تمام حقایق تلخ را تحمل کرد. (یونگ، ۱۳۹۵: ۱۱۵) حواس او جای دیگر بود و هنوز برون ذهنش مشغولیاتی برای فراموشی داشت و مهندس آلمانی در حکم سایه ظاهر گشت تا به این صورت تلنگری به

فقر و نیازمندی خود به آنها شود». (کی یرکگور، ۱۳۹۱: ۲۴-۲۵)

دلهره و اضطراب، حاصل موقعیت خاص انسانی است؛ انسانی که در پهنه هستی به تنهایی مسئول وجود خویش است و باید با گزینش طرح‌های مناسب، وجود ممکن خویش را به ظهور برساند. بر این اساس آگزیستانس‌ها معتقدند که «وقتی که افراد تشخیص دادند که آنها مسئول تصمیمات، اعمال و عقایدشان هستند، دلهره بر آنها چیره می‌شود». (همان: ۲۶)

در اینجا سگ زبان درونی شخصیت اصلی داستان است و اینک از اعماق او بیرون آمده، برون‌افکنی شده در برابرش ایستاده است و گناهان او را یک یک می‌شمارد و او را ترسی عمیق، ترسی وحشی، وحشتناک و جانکاه می‌انبارد. زبان این سمبول به پاخاسته از اعماق ضمیر ناخودآگاه، سخت فلسفی و پیچیده هم هست.

چوبک در طول داستان، سگ را با صفات و اعمال انسانی معرفی می‌کند. «درباره چشم او می‌گوید: نمی‌توانستم شعله نگاه انسانی او را از یاد ببرم». (چوبک، ۱۳۵۴: ۱۷۳) سگ در برابر کلاغ‌هایی که غذای او را از منقار هم قاپ می‌زنند، سکوتی فیلسوفانه دارد. او از موزیک لذت می‌برد. با زیرکی اندام لخت صاحب‌خانه را دید می‌زند و مایه خجالت او می‌شود و این نشانه‌ها هم چنان تا پایان داستان تکرار می‌شوند. نحوه بیان و پردازش شخصیت‌ها و سیر داستان به گونه‌ای است که خواننده هرگز احساس ملالت نمی‌کند. آتما به عنوان انسانی سمبولیک و روانی

ناخودآگاه او بزند. سگ (ناخودآگاه) با پارسش می‌خواهد او را آگاه از اعمالش کند.

پارس سگ (صدای ناخودآگاه) او را از خواب غفلت بیدار می‌کند. وجدانش او را شکنجه می‌کند. عذاب وجدانی که سال‌ها از او فرار کرده به سراغش می‌آید. او مثل گرگ، زن و فرزند خود را پاره کرده و امشب زخم‌های درونش سرباز می‌کند. این در زدن برای باز شدن درون یا ضمیر ناخودآگاهش می‌باشد؛ چون وقایعی که برایش پیش آمده است، باعث ترس و هراسش شده است و این وقایع در او القا نوعی ترس و اضطراب از حقایق ناگواری که در زندگی انجام داد، یعنی بیرون کردن زن و فرزند از خانه و اینکه نمی‌داند که چه بر سر آنها آمده است بر هراسش می‌افزاید.

در هر صورت چه منظور سرنوشت باشد چه نباشد، باید اذعان کرد که موتیف‌های ابتدایی توانایی بسیار زیادی در القای نوعی ترس و اضطراب در انسان را دارند. ترسی که اغلب از مشخص شدن حقایق ناگوار در زندگی انسان‌ها پدید می‌آید. این ترس شاید نمونه اضطرابی باشد که در روز جزا همه ما دچار آن خواهیم شد.

داستان «آتما سگ من» صادق چوبک وصف رابطه‌های برزخی در دوزخ گندآلود، هراس‌آور و تحمل‌ناپذیر زیستگاهی است که گریز و رهایی از آن جزء در آرزو نمی‌گنجد. همه آرزوی رهایی در سر دارند، اما به اجبار (عادت و ترس) بر جای خود می‌خکوب شده‌اند. ترس و بدبینی و بی‌اعتمادی چنان در خویشتن

آنها خانه کرده است که از سایه خود نیز می‌هراسند. (صنعتی، ۱۳۸۲: ۹۸)

صادق چوبک از نویسندگانی است که اعماق جامعه‌ای بیمار و اسیر خرافات را می‌کاود و تصویری هراسناک از آن به دست می‌دهد. در جهان داستان او جایی برای عشق و شفقت نیست، هیچ کس به دیگری اعتماد ندارد. تنها هراس و فساد و مرگ است که واقعیت دارد. هراس و دلهره‌ای که ناشی از انتخاب بد شخصیت‌های داستان است؛ به گونه‌ای که مسیر زندگی آنها را دگرگون می‌کند و بخشی دیگر ناشی از سرنوشتی است که اجتماع برای شخصیت‌های داستان رقم داده است. ترس شخصیت‌های داستان نقطه اشتراک با اگزیستانس-ها است و در همین هراس است که شخصیت-ها اگزیستانس استحسانی و اخلاقی را پشت سر می‌گذارند و به مرحله والاتر اگزیستانس ایمانی نائل می‌شوند.

گناه

«گناه» به عنوان مؤلفه‌ای که همواره با ترس آگاهی^۱ فلسفی در انسان ظهور و بروز می‌کند. (کی یرگور، ۱۳۹۱: ۵۳) همواره در کاوش‌های وجودی فیلسوفان اگزیستانس مطرح بوده است. در اگزیستانس، از سویی هر تفسیری از وجود انسانی مشروط به شرح و گزارشی از ایده گناه است؛ به این معنا که گناه حالت یا شرط پایدار طبیعت بشری است و از سوی دیگر، در افق نگاه

به خود می‌آید، می‌بیند که سگ زخم شانه‌اش را می‌لیسد.

او زن و فرزند خود را بیرون می‌کند و بعداً نمی‌خواهد با هیچ جانوری انس و الفت داشته باشد و در آخر با هیچ جنبه‌ای نمی‌خواهد ارتباطی برقرار کند. انسانی تنها و تهی از احساس همزیستی با جهان، انسانی تهی از روح، آیا او جز سایه انسان چیز دیگری می‌باشد. او از خود تهی گردیده و جز سایه‌اش چیزی دیگری از او باقی نیست. او می‌انکار که وجود دارد؛ در صورتی که مرکزیت (خود) از وجودش خارج شده و دیگر جز سایه‌اش چیزی باقی نیست.

دنای آدم‌های «آتما سگ من» دنیایی آشوب-زده است، دنیایی زیرورو شده است، میان «مرد» و مردمی که در کوچه و بازار در حال رفت و آمد هستند، تقابلی هست. او می‌نشیند خودخواه، پرتوقع و خودبزرگ‌بین دارد و با آنکه خود «کسی» نیست، برای داوری دیگران، اعتباری قائل نیست.

چوبک از «مرد» بیزار است. او تجسم بی‌مهری و بی‌فرهنگی و تباه‌اندیشی است و فقط به درد مردن می‌خورد و ما در جامعه از اینان، چه بسیار یافته‌ایم. هیچ‌کس به اندازه او آدم‌شناس و جانورشناس نیست. او «آگزیستانسیالیستی» خاص است و تنها او می‌تواند چنین بنویسد. شگردهایش، تقلیدبردار نیست. در ارزیابی آثار او خواننده باید به ذوق، دریافت درونی و خودآگاهی خویش اعتماد کند و بکوشد، جاذبه‌های متن را از دل و متن خود داستان بیابد.

برخی از پیروان این فلسفه یکی از امکانات فرد است و انسان پرتاب شده به درون این جهان محکوم به آزادی و مسئول سرنوشت جامعه و زمان خود است و باید مسئولیت این آزادی و گناهی را که به واسطه اعمالش مرتکب می‌شود، بپذیرد.

در ادبیات آگزیستانسی علاوه بر مضامینی همچون تنهایی، ترس و مرگ، اندوه، پوچی و بدبینی به این مقوله یعنی احساس گناه ناشی از مسئولیت انتخاب نیز پرداخته می‌شود. در داستان «آتما سگ من»، سگ نقشی نمادین دارد. سمبولیک از این نظر که سگ، تبدیل به مظهر وجدان خفته‌ی قصه می‌شود. منی که از طریق حلول در وجود سگ، به اعترافی «من» روانی از خود همت می‌گمارد و این اعترافات روانی، یکی از عمیق‌ترین و در عین حال انسانی‌ترین اعتراف‌هایی است که در قصه‌های چوبک می‌توان پیدا کرد. (براهنی، ۱۳۶۸: ۶۶۷)

سگ، غول درون شخصیت قصه، او را هشدار می‌دهد، نه فقط هشدار، بلکه او را از وحشتی که وجدانش در اعماقش پدید آورده است، آگاه می‌کند و به او نشان می‌دهد که تقاص این همه ظلم را باید در این سکوت بپردازد. در پایان داستان مرد پس از به خود آمدن و احساس گناه شدید ناشی از انتخاب بد خود تصمیم می‌گیرد که به زندگی‌اش خاتمه دهد. اسلحه را از تو کشو بیرون می‌آورد و روی قلب خود شلیک می‌کند، اما گلوله به شانه‌اش اصابت می‌کند و نمی‌میرد، بلکه فقط بیهوش می‌شود و زمانی که

به نظر می‌رسد که جهان‌بینی چوبک به تحلیل‌های فیلسوفان اگزیستانس نزدیک است. فلسفه اگزیستانس دینی تحلیل خود از سرنوشت بشر را بر سه استنباط بنیادی استوار ساخت و سه نشانه هستی برای آن در نظر گرفت. نخست مرحله اگزیستانس استحسانی و مرحله بعد اگزیستانس اخلاقی و در نهایت اگزیستانس ایمانی است.

در توصیف داستان «آتما سگ من» می‌توان گفت که شخصیت‌های داستان که همچون حیوانات وحشی، گرفتار دریدن هستند، تا حدود حیوان‌های بدبخت سقوط کرده‌اند و امید رهایی محال به نظر می‌رسد. تمام آدم‌هایش پوچ و بی‌هدفند و از اجتماع بیگانه هستند. اینان ستمگرانی هستند که یکدیگر را مورد ستم قرار می‌دهند؛ اینان نه قهرمان که به قولی ضدقهرمانند. عاملی که باعث می‌شود، آنها را ضد قهرمان بنامیم، خصلت‌های منفی آنان است. آدم‌های داستان‌های او همان مردم عادی هستند که هر روز در کوی و برزن می‌بینیم، ولی در زیر قلم چوبک، با رنگی تیره‌تر نمایان شده‌اند. در حقیقت اگزیستانس در داستان *آتما سگ من* در تراژدی‌ها و صحنه‌های تلخ و غم‌انگیز زندگی است که توأم با نکبت و پلشتی شخصیت‌های داستان اتفاق می‌افتد. در حقیقت با وارد شدن سگ به خانه مرد اتفاق می‌افتد. مرد در اوج پلشتی و بی‌رحمی، از خود کنده می‌شود، اگزیستانس استحسانی را پشت سر می‌گذارد و به مرحله اگزیستانس اخلاقی می‌رسد؛

هدف اگزیستانس‌ها از مبنا قرار دادن موقعیت‌های مرزی «مرگ، رنج، ترس و گناه» آن است که تجربه قرار گرفتن در این موقعیت‌ها با برخورداری از حس خاص، می‌تواند به انسان در کشف هستی‌اش کمک کند. چنان که در داستان «آتما سگ من» به مرد کمک کرد تا به وجود اصلی خویش برگردد. اگزیستانس‌ها، علاوه بر خودشناسی، خصیصه گریزناپذیری را برای این موقعیت‌ها برمی‌شمارند و از این طریق همگان را به گونه‌ای با آن درگیر می‌دانند. «مرگ، رنج، ترس و گناه» چهار نمونه از این موقعیت‌هاست که در این مقاله به آن پرداخته شده است.

بحث و نتیجه‌گیری

از جمله مکاتب فلسفی تأثیرگذار در جریان‌های ادبی (داستان) وجودگرایی یا اگزیستانس است که خود جایگاهی بس فاخر و درخور توجه دارد. شاعران و نویسندگان جهان در پی آشنایی با افکار فلاسفه و نقشی که در تولید آثار ادبی داشته‌اند، ادبیات و فلسفه را به هم در آمیخته‌اند. صادق چوبک در زمره همین نویسندگان به شمار می‌رود که بدون آشنایی با زمینه‌های فکری و خلاقیت هنری، نمی‌توان به درک درستی از آثارش دست یافت. این نویسنده علاوه بر انعکاس تفکرات فلسفی، ولو خودآگاه، در مجموع داستان‌های خود، به این مسئله علم کافی داشته است و از این منظر رمانش نیاز به بررسی و واکاوی دارد.

پیروز، غ. (۱۳۸۶). «درون‌مایه داستان‌های صادق چوبک با تکیه بر رمان *سنگ صبور*». پژوهشگاه علوم انسانی، شماره ۵۴، صص ۵۵-۱۷۶.

چوبک، صادق (۱۳۵۴). *خیمه‌شب بازی*. تهران: جاویدان.

دستغیب، عبدالعلی (۱۳۵۳). *نقد آثار صادق چوبک*. تهران: کانون تحقیقات اقتصادی و اجتماعی.

راه‌رخشان، محمد (۱۳۸۵). «ترس و شخصیت فردی و اجتماعی». *مجله سمرقند*، شماره ۱۳ و ۱۴.

صنعتی، محمد (۱۳۸۲). *تحلیل روان‌شناختی در هنر و ادبیات*. تهران: مرز.

عابدینی، حسن (۱۳۶۹). *صد سال داستان‌نویسی در ایران*. چاپ اول. تهران: نشر تندر.

غنیمی، محمد (۱۳۷۳). *ادبیات تطبیقی*. ترجمه آیت‌الله‌زاده شیرازی. تهران: امیرکبیر.

فلین، توماس (۱۳۹۰). *آگزیستانسیالیسم*. ترجمه حسین کیانی. تهران: بصیرت.

فروکات، وین (۱۳۹۰). *راهنمای غلبه بر اضطراب*. مترجم مهرداد فیروزبخت. تهران: رسا.

کی‌یر کگور، سورن (۱۳۹۱). *ترس و لرز*. ترجمه عبدالکریم رشیدیان. تهران: نی.

کرنستون، موریس ویلیام (۱۳۵۴). *ژان پل سارتر*. ترجمه منوچهر بزرگمهر. چاپ دوم. تهران: خوارزمی.

مک کواری، جان (۱۳۷۷). *فلسفه وجودی*.

با وجود آنکه به بافت و زمینه زندگی گذشته خود می‌اندیشد، به سوی اندیشه‌ای متافیزیکی، اندیشه غلبه مرگ بر احساس پوچی و بیهودگی و بی‌رحمی می‌رسد و در نهایت با خودکشی، آگزیستانس ایمانی را تجربه می‌کند.

منابع

احمدی، بابک (۱۳۸۱). *هایدگر و تاریخ هستی*. تهران: مرکز.

استراترن، پل (۱۳۷۹). *آشنایی با سارتر*. ترجمه زهرا آین. تهران: مرکز.

الهی، صدرالدین (۱۳۸۰). *از خاطرات ادبی خانلری درباره چوبک*. یادنامه صادق چوبک. تهران: ثالث.

باتلر، جودیت (۱۳۸۱). *ژان پل سارتر*. ترجمه خشایار دیهیمی. تهران: ماهی.

باروت، رولان (۱۳۸۹). *نقد و حقیقت*. ترجمه شیرین‌دخت دقیقی‌ای. تهران: مرکز.

براهنی، رضا (۱۳۷۰). *قصه‌نویسی*. تهران: البرز. باباسالار، علی‌اصغر (۱۳۸۵). «صادق چوبک و

نقد آثار وی». *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی*، شماره ۱۷۷، صص ۱۳۳-۱۵۱.

بهارلو، محمد (۱۳۷۲). *داستان کوتاه ایران*. بیست و سه سال از بیست و سه نویسنده معاصر. تهران: هما.

بارت، ویلیام (۱۳۵۴). *آگزیستانسیالیسم چیست؟* ترجمه منصور مشکین‌پوش. تهران: آگاه.

پورعمرانی، روح‌الله (۱۳۷۸). *گزیده داستان‌های صادق چوبک*. تهران: روزگار.

- ترجمه سعید خیامی کاشانی. تهران: هرمس.
- مارسل، گابریل (۱۳۸۷). فلسفه اگزیستانسیالیسم. ترجمه شهلا اسلامی. چاپ دوم. تهران: نگاه معاصر.
- محمودی، ح. (۱۳۸۲). نقد و تحلیل و گزیده داستان‌های صادق چوبک. تهران: روزگار.
- مصلح، علی‌اصغر (۱۳۸۷). فلسفه‌های اگزیستانس. تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
- نکوروح، حسن (۱۳۵۴). «داستان‌های صادق چوبک، راهی از شناخت به سوی اندیشه نگین»، شماره ۱۲۵، صص ۱۵-۱۸.
- نوالی، محمود (۱۳۷۴). فلسفه‌های اگزیستانس و اگزیستانسیالیسم تطبیقی. تبریز: انتشارات دانشگاه تبریز.
- یاسپرس، کارل (۱۳۹۰). زندگینامه فلسفی من. ترجمه عزت‌الله فولادوند. تهران: هرمس.
- یونگ، کارل گوستاو (۱۳۹۵). روان‌شناسی ضمیر ناخودآگاه. ترجمه محمدعلی امیری. تهران: علمی و فرهنگی.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی